

لغت موران (جلسه ۶)

عرض به خدمتتان، در فصل اول در لغت موران بحث بر این بود که سلوک مناسب لازم دارد، مناسب با نور لازم دارد، با عوالم علمی باید مناسب پیدا بکند.

فصل دوم که این بحث سلحفات و سنگ پشتان بود، بحث این است که انسان جاننش در حجاب تنش رفته، و مجرد روح دارد، درست است که انسان دارد در این زمین خاکی زندگی می‌کند، اما روحش خاکی نیست. حالا جمع فلسفی اش چگونه است سر جای خودش، اتفاقا جزو مشکلات بحث فلسفی این است که ربط مجرد به مادی، ربط ثابت به متغیر، جزو مشکلات بحث های فلسفی هستند. البته نه به این معنا که حل نمی‌شود ولی اجمالا از اینکه معلوم می‌شود این انسان، پرواز می‌کند بعد از مرگ، و در وقت های دیگری که شبیه به مرگ است پرواز می‌کند، معلوم است که روح توان جدا شدن دارد. و اساسا انسان همان است، که من در همین صحبتی که ساعت ۳ داشتیم راجع به حافظ، اتفاقا گفتم که ما در لغت موران هم به همین بحث رسیده ایم. این خب مورد توجه جدی‌ایست که در ادبیات فانی ما فوق العاده به آن پرداخته شده، و ادبیات دینی‌مان هم همین است که ما اجمالا بدن نیستیم، در قفس بدن هستیم ولی بدن نیستیم، و بعد از آن این روح مجرد پرواز می‌کند.

خب، داستان این سلحفات را یادتان هست دیگر؟ که نشسته بودند، دیدند یک مرغی دارد آب بازی می‌کند (مرغ خوش نقش) که این مرغ خوش نقش علامتیست بر همان انسان های پاک و پاکی روح، در مقابل یک سری سنگ پشت و لاک پشتی که یک سنگی بر بدن خود دارند، و بعد قاضی حاکمی گفت: ببینید که این بالاخره پرواز می‌کند یا پرواز نمی‌کند؟ اگر دیدیم که اصلا پرواز نمی‌کند معلوم است جنسش، جنس ماهی است و آبی است، اگر دیدیم پرواز می‌کند می‌فهمیم جنسش آبی نیست، آبی و خاکی نیست و هوایی است. این حرف را می‌زنند بعد هم می‌گویند: «ناگاه بادی سخت برآمد و آب را بهم آورد، مرغک در اوج نشست.» یک دفعه بلند شد و پرواز کرد «حاکم را گفتند مؤاخذت را به بیانی حاجت است» این چیزی که گفتمی مأخذش چیست؟ ببینید شیخ اشراق چند نمونه می‌گوید، که در این چند نمونه معلوم می‌شود که پیغمبر یا اولیاء خدا یا صوفیه ای، در مواقعی غمض عین کردند از مکان، یعنی از مکان بدر رفتند، این معلوم است (هست و بدر رفت) مثلا در شب معراج همینطور بوده، بالاخره رفت (از مکان در رفت)

یا مثلا در حالت های غشوقه این حالت اتفاق می‌افتد، حالت های شهود، چنین حالت هایی هست، همان حالتی که در خواب است، انسانی که خوابیده به جهت اینکه یک مقدار قطع تعلق کرده، دقت هم کنید اینطور است که اگر کسی از کنار آورد شود، نمی‌فهمد. مگر اینکه خیلی سر و صدا کند که یک آدم خواب بفهمد، وگرنه بسیاری از حوادث اطرافش را نمی‌فهمد، این همان چیزی است که من تحت عنوان "چرت" از آن در قرآن یاد کرده بودم. این است که چرت زدن، این معنی که قرآن اصرار دارد که (مومنان چرت می‌زنند) در حوادث سنگین چرت می‌زنند، این چرت زدن مومن در حوادث سنگین برای همین مواقع است، اگر بخواهد به تمام دقایق اطراف آگاه باشد اعصابش خورد می‌شود، ولی این چرت امنیت را است «أَمَّنَّةَ الْغُفَّاسِ» خوشا به این چرت ها، ببینید نمی‌فهمد دیگر مثل یک آدم خواب، یک آدمی که حواسش یک جا به شدت مشغول است و دیگری برایش دست تکان می‌دهد، یک جاهایی نگاه می‌کند و نسبت به بقیه جاها منعزل است، اینجوری شده است، این همان چیزیست که دارد از تن بدر می‌آید.

شهودی که خود علامه طباطبایی از ایشان نقل شده، می‌گوید من بلند شدم رفتم دم در، یک نفر گفت در این ۱۸ سال ما کی شما را تنها گذاشتیم و... بعد یک دفعه دیدم نشسته ام، یعنی اینکه از مکان خودش بدر رفته. (خودش دیده است) علامه حسن زاده می‌فرمایند من داشتم این کتاب را راجع به علامه طباطبایی می‌نوشتم یک دفعه دیدم علامه روبروی من است، به صورت نیمرخ و دارم ایشان را می‌بینم و دارند با من حرف می‌زنند، بعد دوباره دیدم که نشسته ام. این همان چیزیست که در خواب اتفاق می‌افتد و در خواب چقدر آیه این تپی داریم که «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ

الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» یعنی از مکان بدر می‌رود. این تعبیر غشقه یا صعقه در تعابیر قرآنی ما هم هست «وَحَرََّ مُوسَىٰ صَعِقًا» این صعقه زدن نه به معنای بیهوش شدن و بی عقل شدن، بلکه به معنای مدهوش شدن است، خاصیت و ریشه این بحث این است که از راه بدر می‌شود.

خلاصه می‌گویم مآخذ این حرف چیست که شما چی هستی؟ می‌گوید بله، شما نگاه بکنید در موارد متعددی دارند نقل میکنند همچنین چیزهایی را، ببینید الان همین "زندگی پس از زندگی" من یک جلسه ام ندیده‌ام ولی به هرجهت شنیده‌ام، مکرر دارد نقل می‌شود که حالا اینجوری بودیم و رفتیم اینجا و آنجا، تجربه‌های مشترک، پس معلوم است که از مکان بدر رفته، از مکان جسم و جانش بدر رفته. این معلوم است که جانش علوی است و یک جان مجرد دارد. خوب. تمثالات مثالی باشد، تمثال مثالی یک موقع هست که تخیلات عالم مثال متصل‌اش هست، یک بحث دیگری هم هست که مثلاً کسی بنشیند و برای خود تخیل کند، یک موقعی هم هست بدون اینکه اطلاعی داشته باشد ۱۰ نفر دارند یک تجربه را نقل میکنند! خوب این مثل این می‌ماند که شما فرض بفرمایید ۱۰ نفر بروند پشت تلسکوپ یک صحنه‌ای را از ستارگان نقل کنند، خوب شما می‌گویید بالاخره ۱۰ نفر باهم تبابی دروغ نکردند که، این‌ها اصلاً ستاره شناس نبودند. یعنی اطلاعات ما خیلی وقت‌ها از یک عالمی است یا یک جاهلی مثل من است که بالاخره عالم نماست (البته جهت تواضع این را گفتم، فکر نکنید قبول دارم این حرف را) بالاخره می‌دانم و این بحث‌ها را بلدم، درس داده‌ام، وقتی همچنین صحنه‌هایی را دیده‌ام می‌گویم این تخیلات مثال متصل خودش را دارد می‌گوید.

یک مواقعی هست آدم‌هایی که اساساً این کاره نیستند، می‌آیند می‌گویند از یک تونلی رد شدیم رفتیم آن طرف، عوالم را گشتیم و... مثل این می‌ماند که ۱۰۰ نفر نشسته باشند پای یک تلسکوپ و یک حرف بزنند. من نمی‌خواهم بگویم جایگاه انسانی آن جایی است که او رسیده، ولی مهم این است که در این بحث ما او از مکان تنش در رفته، و این پیدا شده بر خودش که از مکان تنش در رفته است، و اینکه فهمیده (من اصلاً تن نیستم) این مهم است! خوب در همه این چیزها خیلی وقت‌ها طرف یک دفعه حالت تخلیه به او دست می‌دهد، می‌رود بالا و خودش را می‌بیند، می‌بیند که این تن من است و این منم! تا این تجرد روح و اینکه من خودم را بتوانم پیدا کنم. اصلاً ببینید این حوادث تکان دهنده زنده دنیا، شعر مثنوی را شنیده‌اید که می‌گوید «روغن اندر طمع دروغ» بیاورید آن شعر را؛ یک شعر دارد خیلی زیباست! انشاءالله حافظ را که تمام کردیم، حافظ خودش توضیح ابیاتش ۱۰ سال طول می‌کشد، انشاءالله در دهه بعد 😊

ببینید این چیزی که مولوی می‌گوید واقعا خیلی زیباست، می‌گوید: «جوهر صدقت خفی شد در دروغ» تو یک جوهر صدقی داری که انگار در یک دروغی به نام بدن مخفی شده «هم‌چو طعم روغن اندر طعم دروغ» ببینید دروغش هم معلوم می‌شود، دروغ به معنای باطل و پوچ نیست. نمی‌دانم شما دروغ‌های دهاتی خورده‌اید یا نه؟ یکی از (favorite) های ما در اردوهای جهادی این است که این خانم‌های روستایی برایمان دروغ بیاورند، اینکه می‌گویند دروغ غذاست و از این حرف‌ها، آن دروغ واقعا غذاست، یعنی شما می‌خورید دیگر ظهر نمی‌توانید غذا بخورید، یعنی آن‌ها وقتی ساعت ۱۱/۱۰ برای ما دروغ می‌آورند و می‌خوریم، دهن آدم چرب می‌شود، و یک روغن پنهانی در همه این دروغ وجود دارد که این دروغ‌ها را برایتان مشک می‌زنند، چربی‌اش را جدا می‌کنند، کره می‌گیرند و... خیلی واقعا آن یک چیزی مثل غذاست.

«آن دروغت این تن فانی بود، راست آن جان ربانی بود» راستش این جان است، بعد می‌گوید «سالها این دروغ تن پیدا و فاش، روغن جان اندرو فانی و لاش» می‌گوید سالها شما همه‌اش دروغ دیدی، آن روغن جان در این فانی بود و یک چیز بی ارزشی کآن به ذهن می‌رسید، اصلاً دیده نمی‌شد، بعد می‌گوید «تا فرستد حق رسولی بنده‌ای، دروغ را در خمره جنباننده‌ای» می‌گوید رسول کارش این است که بیاید این دروغ را در این مشک بزند، تا چه شود؟ «تا بجنباند به هنجار و به فن، تا بدانم من که پنهان بود من» می‌گوید این را می‌زند تا معلوم شود با فن خودش، چون اینجوری هم نیست که همینطوری تکان دهید، دقیقاً معلوم است که خود مولوی تخصص این کار را می‌دانسته که چجوری است. (تا بجنباند به هنجار و به فن، تا بدانم من که پنهان بود من) تا اینکه بفهمم آنکه پنهان بود من بود!

«با کلام بنده ای کان جزو اوست، در رود در گوش او کو وحی جوست» «اذن مؤمن وحی ما را واعیست (این تیکه ها ارتباطی به بحث ما ندارد) آنچه گوی قرین داعیست» «هم چنانک گوش طفل از گفت مام» می گوید این باید، (حرف مهمیست منتهی به بحث ما ارتباط ندارد) همانطور که اگر یک بچه ای کر باشد، لال است، این مادر باید با او حرف بزند تا زبان باز کند. می گوید «اذن مؤمن وحی ما را واعیست، آنچه گوی قرین داعیست/هم چنانک گوش طفل از گفت مام، پر شود ناطق شود او درکلام» می گوید وقتی گوش این پر شود، این ناطق می شود «ور نباشد طفل را گوش رشد، گفت مادر نشنود گنگی شود» می گوید اگر این طفل را گوش نباشد، گفت مادر نشنود، گنگ می شود «دائما هر کر اصلی گنگ بود» ببینید هر کری که کر اصلی است، گنگ است «ناطق آنکس شد که از مادر شنود.»

بعد می گوید «آنک بی تعلیم بد ناطق خداست» آنکه بی تعلیم ناطق است خداست «جنبشی بایست اندر اجتهاد» ببینید یک جنبشی و تکانی می خواهد «تا که دوغ آن روغن از دل باز داد» یک تلاشی می خواهد، یک جنبشی می خواهد، یک حرکتی می خواهد، تا دوغ روغن خودش را بیرون دهد «روغن اندر دوغ باشد چون عدم، دوغ در هستی برآورده علم» دوغ برداشته عدم هستی بالا برده و خودش را دارد نشان می دهد، حالا اینکه روغن است اصل داستان. «آنک هستی می نماید هست پوست» آن چیزی که خیلی دارد خودش را به تو می نماید پوست است «وآنک فانی می نماید اصل اوست» «دوغ روغن ناگرفتست و کهن، تا بنگزینی بنه خرجش مکن» تا دوغ را نگرفی خرج نکن، دل نبند «تا نماید آنچه پنهان کرده است» «زآنک این فانی دلیل باقیست، لابه مستان دلیل ساقیست» همینجا تمام می شود. به به! کیف کردید؟ چقدر قشنگ بود. این یک زمینه ایست برای اینکه مطلب بعدی را بگویم.

ببینید این قشنگ نشان داد که یک چربی اصلی ای هست، آن اصل است، ولی چون رفته است در تمام تار و پود این دوغ (دوغ روغن ناگرفتست و کهن، تا بنگزینی بنه خرجش مکن) می گوید این دوغ روغن را که ناگرفته است و کهن، این دوغ یک دوغ کهنه ای است یعنی تا مدت ها دوغ است، تا این به گزینی را نکرده ای و دوغ روغن نگرفته ای خرج این دوغ نکن، می گوید خرج آن روغنت را اول دربیاور، معلوم شود، و بعد روغن را که درآوردی، آن موقع خرجش کن (این توضیح را از کجا نوشته اید؟ بله همین درست است، بله دیگر الان همه سواد ها در اینترنت هست) ولی نه، درست است که در اینترنت پر است از این حرف ها، خیلی هم خوب است استفاده از این ها، منتهی خودتان باید مثنوی بخوانید، حافظ بخوانید، به جای اینکه زمان های بی ربطی را صرف امور بی ربط بکنید، این ها را بخوانید.

خلاصه می خواهم بگویم که رسیدن به آن چربی جان، و شرح مثنوی، شرح آقای کریم زمانی شرح روانی است در کتاب ها، حافظ، علامه طباطبایی، بهسودی، بهاءالدین خرمشاهی، آیت الله سعادت پرور (همانی که می گوید علامه طباطبایی) همه این ها هستند، آقای خرم شاهی یک مقداری حافظ را خیلی انسان معمولی ای می داند، من یک موقع هایی به شوخی می گفتم دست آقای خرم شاهی باشد، اینکه می گوید «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز، خوشا کسی که در این راه پی حجاب رود» اگر دست آقای خرم شاهی بود احتمالا، (حالا دارم غلو میکنم) میگفتند این الان مخصوص زن، زندگی، آزادی است و دارد به این سبک تبلیغ بی حجابی می کند. حالا این را بخوانید، می خواهد بگوید حوادث مختلف، نقل های مختلف دارد به ما نشان می دهد که، شخص از مکان بدر رفته.

«حاکم گفت سخن ابوطالب مکی "قدس الله روحه الطامة الشریف" نشنیده اید که در حق پیغمبر می گوید در باب وجد و خوف: "اذا البسه الله ازال ترتیب العقل و رفع عنه الكون المكان"» می گوید خدا ترتیب عقل را برایش ازال می کند، یعنی عقل را از بین می برد. این همان عقل مادی است که در مقابل شراب ظهور است که مستی زاست «در حال وجد مکان از پیغمبر (ع) بر می داشتند» وقتی که حالت صعقه و وجد ایجاد می شد (وجد یعنی یافت) بحثی است که «يَجِدُ اللهُ غَفُورًا رَحِيمًا» خیلی مهم است، یعنی خدا را غفور و رحیم بیابد، یعنی حالت وجد برایش اتفاق بیفتد. «و در حق حسن بن سالم می گوید در باب محبت در مقام خلّت که "ظهر له العيان و طوى له المكان"» می گوید عیان برایش ظاهر شد، و مکان برایش پیچید و از

بین رفت «و بزرگان، از جمله حجب عقل، هوا را و مکان را و جسم را شمردند» می گوید بزرگان هم عقل و مکان و جسم را جزو حجب شمردند، آن ها هم حرفشان این است، می گویند این حجاب است، یعنی من یک چیز دیگری هستم.

«و حسین بن حلاج (همان منصور) در حق مصطفی می گوید: "غمض العین عن العین" پیغمبر چشم از مکان بست «و دیگری می گوید: "الصوفی وراء الكونین و فوق العالمین"» می گوید صوفی وراء کونین است، ببینید تعبیر صوفی و پشمینه پوشی، من در حافظ هم این معنا را زیاد گفتم تاحالا، این در یک قرونی واقعا به معنای عرفا بود! ولی بعد چون تبدیل شد به دکان داری و ریا کاری و زهد و فروشی و... که حافظ خیلی با آن بد است و درست هم هست، برای خودش دم و دستگاہی شد. این صوفی ای که این ها می گویند همان تصوف عرفاست، صوفی ای که امروزه هست و حتی زمان حافظ بوده، یک جور دکان داری است، زهد فروشی است، ریا کارانه است، آن مد نظر نیست. حتی آقای الهی قمشه ای برای مسخره کردن، به صوفی می گفتند (بوق علیشاه) یک سری بوق علیشاه هستند، یک سری هم عرفای واقعی اند، این مدل صوفی هم واقعا یک دکانی است، ولی این صوفی ای که این ها می گویند منظورشان عرفاست «"الصوفی وراء الكونین و فوق العالمین" و همه متفق اند تا حجاب برنخیزد شهود حاصل نشود» ببینید همه ای اهل عرفان می دانند که تا حجاب نباشد، (خوشا کسی که در این راه پی حجاب رود) این تبلیغ پی حجابی به گشت ارشاد و این هاست. خلاصه تا حجاب برنخیزد شهود حاصل نشود، کسی نمی تواند شهود کند.

«و این گوهر که در محل شهود می آید مخلوق و حادث است» با اینکه خود این گوهر نفس ناطق است، خودش یک مخلوق حادث است، اما یک جوری است که اگر بدن کنار رود می تواند شهود کند، باید بدن خلع شود. یعنی حواس پرت شود از بدن، مثال بارزش مرگ روزانه ای ماست (خواب) آدم می بیند که حواسش وقتی پرت می شود نسبت به دور و ور، دیگر دور و ور را نمی فهمد، جان وضعیت خودش را پیدا می کند و می شود «هَلْ مِنْ مُبَشِّرَاتٍ» خلاصه این قاضی حاکم این حرف ها را می زند و «همه سنگ پستان بانگ برآوردند که گوهری که در مکان باشد چون از مکان بیرون رود؟» کی گفته؟ ببینید کسی که سنگ پشت است و از این آدم هایست که انضمار در ماده پیدا کرده، همه سنگ پستان بانگ برآوردند که گوهری اگر در مکان باشد، پس مکان مند است و مکان است، اگر در مکان است چگونه می شود از مکان بیرون برود؟ «از جهت چون منقطع گردد؟» چگونه بی جهت می شود؟ بالاخره مکان است و مکان جهت دارد. «حاکم گفت من نه از بهر این گفتم این قصه بدین درازی» می گوید من این قصه به این درازی را از بهر همین چیزی نگفتم، می خواستم نشان دهم که یک جوهر مجردی هست که اصل این داستان است.

«سگ پستان گفتند "عزلناک" ببینید حرف این است، گفتند ما تو را عزل می کنیم «كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ» داری آنها را در ارتفاعات خفه میکنی، بعضی ها در ارتفاعات خفه می شود، من این آیه ای را که دارد «وَيَجْعَلُ صَبِيحًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ» کسی که خدا دل او را تنگ کرده دیگر صعود به آسمان نمی کند، تصعید پیدا می کند، تصعد پیدا می کند، سینه اش گشاد نمی شود، بلکه با همین سینه تنگ وقتی می خواهد سری به عوالم بالا پیدا کند، خفه می شود و نمی تواند. من این مثال را زده بودم، شما مثلا دماوند بروید از ایستگاه ۳ به بالا، آنجا هم هوایی لازم است چون قلب بعضی ها نمی کشد، بالا می روند و پایین می آیند و هم هوا می کنند خودشان را «وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ صَبِيحًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» اتفاقا خدا رجس را این گونه، ببینید این سنگ پشتی که داشت صحنه را نگاه می کرده، حالا می گوید (عزلناک) دیگر قبول نمی کند.

ببینید کسی که «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» کمی معارف می گویند، حرف خدا را می گویند، تا بفهمد حرف خداست می گوید خب تمام است دیگر حرف خداست! (قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ) اصلا هرچی تحقیق است درباره این است که ببینیم امام صادق گفتند یا نگفتند، اگر گفتند، گفتند دیگر! نه اینکه مجبورم قبول کنم «وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»، «يُحْكَمُونَكُمْ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتُمْ» هیچ تنگی ای در سینه خود احساس نمی کند. ببینید الان حکم هرچیزی می آید یک عده همچین گارد می گیرند، اگر مثال بزئم ممکن است همان گارد در شما پیدا شود، سینه تنگ است و

باعث این می‌شود که در ارتفاعات احساس خفگی کنید، تا می‌گوییم حکم چند همسری وجود دارد در دین، می‌گویند (البته این را باید بدانیم که منظور از حکم چند همسری در دین این است که در یک زمان هایی بوده که اینجوری بوده، اونجوری بوده، و الان اصلا شرایطش نیست و...) یعنی یک کارهایی می‌کنند که آدم باید عذرخواهی کند از قرآن، از طرف قرآن باید عذر خواهی کند از آدم ها! یعنی یک جوری یک دفعه گارد می‌گیرند که آدم می‌گوید اشکالی ندارد بررسی می‌کنیم آیه را و...

ببینید اینجوری می‌شود، تا حکم حجاب می‌شود، تا حکم چند همسری می‌شود، برای همین گفتند که اگر می‌خواهی طرف را آزمایش کنی خیلی وقت‌ها باید ببینی نسبتش با این احکام چی است در روایات، ببینید این حکم را قبول دارد یا ندارد! راجع به ارث، قصاص، راجع به حدود الله که می‌شود می‌بینید دارد خودش را در ارتفاع خفه می‌کند! نخیر، بحث این است که طرف نمی‌تواند حکمی را که حکم خداست را قبول کند! با آن مشکل دارد، چرا ارث اینجوری است چرا حجاب اونجوری است، چرا چند همسری، چرا صیغه داریم، چرا... یک عالمه نک و نال، از آن طرف مثل این می‌ماند که بگویند مردم چرا باید بروند سرکار؟ تا می‌شود «الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» نه! قوامون یعنی حاملون، یعنی رجال حامل زنان است، این معلوم است که با خدا مشکل پیدا کرده، و من نمی‌خواهم ادامه دهم بخاطر این است که اگر آدم کمی ادامه دهد احساس خفگی می‌کند. اتفاقاً احکام به قول حدود الله جاهاییست که، حالا این می‌شود حکم های تشریحی، حکم های تکوینی هم همینطور، در حکم های تکوینی هم می‌بینید که چرا من اینجوری شدم؟ چرا در این خانواده‌ام؟ چرا قیافه‌ام اینجوریه؟ چرا من مریض شدم؟ اصلا می‌بینید که همه‌اش دارد می‌جنگد.

اینکه در روایت ما هست «لَا يَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْإِيمَانِ» خلاصه عبد طعم ایمان را نمی‌شود، حتی اینکه تا آن موقعی که بفهمد آن چیزی که به آن خورده، نمی‌شود بهش نخورد «لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ، أخطأه لم يكن ليصيبه» آن چیزی هم که «لَا يَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّ مَا أَصَابَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخْطِئَهُ، وَأَنَّ مَا أخطأه لم يكن ليصيبه، وَأَنَّ الضَّارَّ النَّافِعَ هُوَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ» بفهمید که ضار النافع خداست، دست خداست، کار خداست، تدبیر الهیست، به تدابیر و احکام تکوینی و تشریحی الهی، نباید نق نق کنید! یک مواقعی شما همچین می‌گویید، کی گفته من منظورم همسر شماست که برود و دو تا زن داشته باشد؟ کی همچین حرفی زده؟ ولی دیگر اصل و کل را بهم نزن، زیر میز نزن، برای خودت خوب نیست زیر میز زدن! این همه کینه نسبت به احکام کردن و حدود الله خوب نیست، حاضر است قرآن را تاریخی کند و به ۱۴۰۰ سال قبل ببرد، برای اینکه این حکم را قبول نکنند! و حاضر است برای اینکه چهارتا خانم ازش خوششان بیاید، حاضر است کتمان کند این مسئله را، و این ها همان چیزهاییست که خوب نمی‌شود اینجوری، آدم اخرش می‌گوید عزلناک، برو پی کارت!

«ای حاکم! تو معزولی؛ و خاک برو پاشید» یعنی همین سنگ پشتان خاک بر چهره او پاشیدند «و در نشیمن رفتند». رفتند در لاک خودشان، یعنی باز سر در لاک بردند. این «كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» را دقت کنید، خدا اگر بخواهد رجس و نجس و کثافت و نجاست را بر آدم ها وارد کند، گاهی اوقات او را در معارف قرار می‌دهد، و می‌برد در معارف و آن معارف را نمی‌پذیرد و احساس خفگی می‌کند. (حالا معارف یا احکام) البته احکام از این جهت است، چون می‌آید و خودش را می‌رساند به لبه‌ی حدی، بسیار احکام تعیین کننده است در فضای روحی آدم. گاهی اوقات خود آدم می‌داند دارد چیکار می‌کند می‌گوید (من تا فلسفه فلان حکم را ندانم نمی‌توانم) اصلا رسماً در روایت ما آمده، ما قرار نیست فلسفه احکام را بدانیم، گوشه‌اش را ممکن است به ما نشان دهند. برای همین است امیر المومنین می‌فرماید «وَلَكِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ يَبْتَلِي خَلْقَهُ بِبَعْضٍ مَا يَجْهَلُونَ أَصْلَهُ تَمَيِّزًا بِالِاخْتِبَارِ...» این بخاطر این است که نشان دهد قرار نیست همه چیز را بدانید، کسی که دارد اینجوری می‌گوید، خیلی هم بیان روشن فکرانه ای دارد که می‌گوید (که من تا این را نفهمم فلان نمی‌کنم...) بله! من اگر خودم اگر نفهمم و نپذیرم قبول نمی‌کنم، اصلا من بنده خدا هستم، حرف مومن را بفهمم یا نفهمم، چه فرقی می‌کند؟ من که عبد هستم، عبد که کاری به این حرف‌ها ندارد، عبد عمل می‌کند.

من عرض کردم طهارتی را که شریعت برای انسان می آورد چه در قوای ذهنی اش، چه در قوای عملی اش، چه در حوزه ایمانش، چه در حوزه اعتقاداتش، اخلاقش، احکامش، خلاصه خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود. این حجاب است، آدم حتی عقلانیت خودش را باید کنار بگذارد.